

اسیر سرپیریانی بور

- بخش دوم -

بخش یکم

ولادیمیر سنگیریف

ترجمه فیاض نجیمی بهرمان

پنج ماه از آخرین ملاقات ما گذشت. چند روز پیش به کاوه پسر کارمل تلفون نموده و به او گفتم: میخوام به عیادت پدر بیایم. کاوه با شغف زیاد گفت: «البته، تشریف بیاورید. او خوشحال می شود». قرار وعده ما روز شنبه تعیین شد.

کارمل جاکت بافتگی سرمه ای و پتلون تیره رنگ کهنه و مستعمل به تن داشت. وضعش خوب نبود: پژمردگی و تیرگی در رخسارش هویدا بود و کمتر تبسم میکرد.

من کاملاً معتقد بودم که کلیه صحبت های ما در خانه «اداره» (اداره کا.گی.بی) روی نوار ثبت خواهد شد؛ البته صاحب خانه هم آن را حدس میزد.

- این دیگر چگونه صداقت است؟

بنابراین، فوراً پیشنهاد نمودم که نه در درون خانه، بلکه در بیرون از آن، در چمنزار کوچک کنار جنگل و در زیر آفتاب با هم صحبت کنیم. کارمل با اشتیاق زیاد پیشنهاد مرا پذیرفت. پسرک محافظ با چهره عبوس و ناراضی در آستانه در عمارت فرعی خویش ایستاد و پس از چشم به هم زدن ناپدید گردید. واضحاً رفت تا به آمرش تلفون نماید. راستی به زودی در آنطرف قلعه، در کنار در دخولی، موتر «ولگا» سیاه رنگ پارک نمود و تا زمانی که ما صحبت میکردیم، در همانجا باقی ماند. شاید از آنجا به صحبت های ما گوش میکردند؟

بر روی میزک مدور، سرمیزی انداخته شد و چای و کافی آوردند. کارمل قبل از همه سگرت همیشگی «کننت» اش را برداشت و فراموش نکرد تا به من هم تعارف نماید. من بخاطرش آوردم زمانیکه 9 سال قبل برای بار نخست به همراهی گروه بزرگ از مشاورین به نزد وی در قصر [منظور نویسنده ارگ است.م.] رفتم، یکی از چکیست های کهنه کار رهنمای ما به همه هشدار

داد که در مقابل منشی عمومی سگرت نکشیم. کارمل در آن زمان کوشیده بود تا سگرت کشی را رها نماید.

- بلی، واقعا سه چار بار کوشیدم تا سگرت کشیدن را رها نمایم ولی هیچ چیزی دستگیرم نشد.

«برای مقدمه» من صحبت را در باره مستأجرین پیشین این تعمیر کاگی بی آغاز میکنم:

- میگویند، قبلا درینجا خانم «دولورس ایبارروری» [Dolores Ibárruri Gómez] - یکی از رهبران حزب کمونیست اسپانیا، که در جنگ داخلی فعالانه اشتراک نمود و بعد ها به حیث یک ستالینیست شهرت داشت. - م] زندگی میکرد؟

- تا پیش از من درین خانه رهبر حزب کمونیست یمن زندگی میکرد. از اینجا دوباره به میهن برگشت و به زودی وی را کشتند.

با شوخی میگویم:

- ببینین، ضرور نیست برای برگشت تان عجله داشته باشید.

ولی او نه تبسم می کند و نه صدایش آهنگ شوخی میگیرد:

- شروع کنیم رفیق ژورنالیست؟

صحبت ما بدون آمادگی، خصوصیت کاری و سخت دارد.

- شما از موقعیت امروز، انقلاب اپریل 1978 را چگونه ارزیابی میکنید؟

ببرک کارمل بدون اندکترین تأخیر میگوید:

- انقلاب اپریل [1978] یک جنایت عظیم در برابر مردم افغانستان بود.

- او هو! ولی شما خود یکی از اشتراک کنندگان فعال و حتا یکی از پیشوایان این انقلاب بودید. پس شما خودتان نیز یک جنایتکار استید؟

او دستش را به علامت احتجاج بلند میکند.

- نخیر! من مخالف بودم. انقلاب خلاف اراده من و اراده حزب به وقوع پیوست.

من واقعا [ازین گفته] متعجب می شوم.

- چگونه؟ مگر کمیته مرکزی حزب تصمیم به سقوط داوود نگرفت؟

او میگوید:

- نخیر، اینگونه نبود.

- اجازه بدهید! بر حسب آنچه که من از بعضی از رفقای افغان شنیده ام، گویا در رهبری حزب توافقی وجود داشته دال بر اینکه: اگر ح.د.خ.ا را خطر قلع و قمع تهدید نماید، باید بلادرنگ علیه رژیم اقدام صورت گیرد. در آخر اپریل تمام رهبران شما زندانی شدند و خطر واقعی در هم شکستادن حزب به وجود آمد. بدین لحاظ آنچه که به وقوع می پیوست، واقع شد. تمام محققین ما و غربی ها درین زمینه متفق الرأی اند.

- نظر رسمی چنین است. ولی یکی مسأله دادن مصاحبه برای ژورنالیستان و تاریخدانان است و دیگر مسأله برداشتن پرده از روی حقایق واقعی. ما و شما اکنون به مثل دو دوست با هم حرف میزنیم و کدام مصاحبه ای انجام نمیدهیم. همینطور نیست؟

من که آماده شنیدن چنین حرفی بودم، با سر تصدیق کردم.

- حال من بعضی چیز ها را برای شما حکایت می کنم. پلان انقلاب وجود نداشت. کمیته مرکزی برنامه سقوط داوود را به تصویب نرسانده بود. تمام اعضای کمیته مرکزی بازداشت شده بودند.

- از جمله امین؟

- کاملاً هم چنین نبود. امین 18 ساعت بعدتر زندانی شد و به ما پیوست. جالب اینست که او درین مدت کجا بوده است؟

- پس کجا بود؟

کارمل تبسم نهانی میکند:

- امین خون میخواست. و بسیاری از خلقی ها با وی هم نظر بودند. و نه تنها آنها.

کارمل انگشت اشاره اش را در یک وقفه طولانی بالا نگه میدارد.

- یک نیروی نهایت بزرگ دیگر هم بود که حزب را به سوی کودتا رهنمون شد، دقیقاً همان نیروی که زمانی افغان ها را به سوی سقوط شاه سوق داد.

من از خویش تصویر یک آدم کاملاً ابله را به نمایش میگذارم:

- این نیرو کدام بود؟

ولی کارمل میدانند در کجا مکث کند:

- دریغاً، اگر من نام آنرا بگیرم، هم شما و هم من سر هایمانرا از دست خواهیم داد.

او این کلمات را با آواز پست و زیر لب ادا میکند. من باور دارم که وی واقعا از چیزی هراس دارد.

- بسیار خوب. فرض کنیم نقش سرنوشت ساز متعلق به این «نیروی سوم» نهانی است. شاید چنین هم باشد... ولی چرا شاه را سقوط دادند؟ بالاخره در زمان شاه مناسبات میان افغانستان و اتحاد شوروی به شکل عالی آن انکشاف میافت.

(حالا تمام پر ها بازاند، قاعده بازی انتخاب گردیده، به پیش!)

- بلی، چنین بود. ولی در زمان داوود به حیث نخست وزیر، مناسبات ما بسا بهتر تر بود. آن ده ساله را در تاریخ مناسبات مشترک دو کشور به حیث «دهه طلایی» نامیدند. بعدتر، در دههء اخیر [سلطنت] در کابل پنج نخست وزیر یکی بعد دیگر تعویض شدند. هر یک از ابرقدرت ها افغانستان را به سوی خود کش می نمود. امریکایی ها در آخر دهه 1960 بالای میوندوال، که رییس کابینه بود، حساب میکردند. او [در زمان جمهوری محمد داوود.م] به ظن داشتن ارتباط با «سی.آی. ای» دستگیر و بعدا به گونه یی مرموز در زندان کشته شد.

بنابراین هیچ جای تعجب نیست که «نیروی سوم» میخواست بر مسند کابل شخص مناسب خویش را ببیند.

- بسیار خوب، اما چرا داوود سقوط داده شد؟ تلقی چنین بود، که وی پس از راندن شاه و گرفتن زمام امور مملکت، سیاست خارجی متوازن را در پیش گرفت - گوگرد روسی، سگرت امریکایی.

- در واقعیت امر، وی در آغاز، مشی شوروی گرا داشت. ولی بعدها به دیگر کشور ها نیز علاقمندی نشان داد. ضمن سفر های رسمی به عربستان سعودی، کویت، ایران، همچنان آمادهء سفر به امریکا شد. تصور می شود او به این تصمیم رسید که شاید یاری های غرب مؤثر تر از شوروی باشد. غرب میلیارد ها دالر وعده نمود، در حالیکه کمک های اتحاد شوروی سالانه کمتر از 500 میلیون دالر میگردد.

- یعنی شما تأیید میکنید، که انقلاب برای شما کاملاً غیر مترقبه بود؟ اگر راستش را بگویم، برای من مشکل است اینرا بپذیرم. اما به هر حال بعدا چی شد؟ قیام کنندگان، به تاریخ 27 اپریل (7 ثور.م) ، شما را با سائر رهبران حزب از زندان رها ساختند و ...

- ... همهء ما را، حوالی ساعت 2 یا سه بعد از چاشت توسط دو زرهپوش به تعمیری که در آن رادیو و تلویزیون قرار داشت، بردند. نبرد با شدت در کابل در جریان بود و وضعیت به سود ما چرخ میخورد. داوود به همراه با خانواده و اعضای کابینه اش در قصر (ارگ) در محاصره قرارداشتند. روشن بود، که او محکوم به شکست گردیده است؛ زیرا در میان گارد محافظ وی نیز طرفداران ما موجود بودند. افسران قیام کننده در شرایط دشوار با شجاعت عمل می نمودند. در آن ساعات اختلاف میان «خلق» و «پرچم» به بوته فراموشی سپرده شده بود. همه شان به شانهء هم عمل میکردند، ارچند «نیروی سوم» نمیخواست چنین شود.

- و رهبری حزب همچنان متحدانه عمل میکرد؟

- نخیر، من نمیتوانم بگویم که چنین بود. «پرچم» علیه قیام مسلحانه بود. آنها ثابت می ساختند که هنوز وضعیت انقلابی فرا نرسیده است. ما به خلقی ها القأ میکردیم، حالا که خونریزی صورت گرفته، نباید به جنگ و برادر کشی دست زنند. باید به داوود و نزدیکانش امان داده شود. من

پیشنهاد نمودم تا از طریق تیلیفون و یا بلند گو ها با قصر در تماس شده و محاصره شدگان را به تسلیمی فرا خوانند. ولی تره کی، امین و طرفدارانش پافشاری داشتند تا همه آنها را نابود سازند. و چنین هم کردند: هم داوود، هم خانم، فرزندان، نواسه ها و عده از اعضای کابینه وی را به قتل رساندند.

- شما تصور نمی کنید، قتل و کشتاری که در 27 اپریل [1978] به امر امین برپا شده بود، شبیه آن در 27 دسامبر سال بعد دوباره به وقوع پیوست که در آن امین و نزدیکانش کشته شدند؟

- ولی ... آنزمان صرف امین و برادرش را کشتند ...

- نه تنها آندو را. یکتعداد از چهره های برجسته نظامی و ملکی را نیز به پای اعدام فرستادند؛ دختر منشی عمومی را زخمی ساختند و ده ها تن از طرفدار امین را برای سالیان متمادی به بند کشیدند.

- راستی شما میدانید، کی امین را کشت؟

او واضحا میکوشد طفره رفته و حرف را به دیگر سو بکشد.

- من از آدم ها مختلف شنیده ام، که گلابزوی این کار را انجام داده است. برای این منظور، افراد ما او را در هنگام حمله به قصر [تپه تاج بیک. - م] با خود گرفته بودند.

کارمل، با رضایت خاطر، تائید میکند و میگوید:

- درست است. خلقیها - گلابزوی و سروری - در آن اشتراک داشتند. اما میدانید کی فرمانده ستاد مرکزی یا لوی درستیز را از پا درآورد؟

- وکیل - وزیر خارجه کنونی.

اما بیائید به صحبت قبلی مان برگردیم. آنزمان ... اختلافات درون حزبی ما در هر ساعت بالاتر میگرفت. جلسهء کمیته مرکزی در بارهء مسألهء قدرت جریان داشت. امین پیشنهاد لست 50 نفری شورای نظامی - انقلابی را پیشنهاد کرد، که در آن صرف سه نفر پرچمی گنجانیده شده بود. در رابطه به حکومت اصلا حرفی در میان نبود. آنها میخواستند تا در کشور رژیم نظامی - تروریستی را برپا سازند. من با قاطعیت علیه آن برخاستم و در نهایت نقطه نظر ما اکثریت کسب نمود. تره کی در مقام فرد اول حکومت، شورای انقلابی و حزب قرار گرفت. و من در هر سه مقام به حیث معاون وی تعیین شدم.

ببرک کارمل با حرارت صحبت یکنواخت اش را به پایان رساند و دوباره به سگرت کشیدن آغاز نمود. من از وی خواهش کردم تا کمی به عقب برگردد.

- خوب، من آماده ام باور نمایم که انقلاب خلاف میل و اراده شما به وقوع پیوست. ولی نتیجه کودتا عبارت از پیروزی کامل حزب بود. شما در آنزمان چی احساسی داشتید: خوشی، ناراحتی یا نگرانی؟

- هیچگونه خوشی وجود نداشت. صرف احساس تلخ بدبختی های قریب الوقوع موجود بود.

این را میگوید و به من با دقت مینگرد: آیا من باور میکنم یا خیر؟ بعد اضافه میکند:

- من درک کردم که در صورت تصاحب قدرت با زور، توده ها از ما حمایت نخواهند کرد و ما قدرت را نگهداشته نمی توانیم. «پرچم» از برخورد احترام کارانه با اسلام و عنعنات مردم حمایت میکرد. ما قبل از همه علیه ارتجاع راست مبارزه میکردیم. بسیاری از هموطنان شما، که آنزمان در کابل کار میکردند، بالای «خلفیها» حساب می نمودند. رفقای شوروی، جناح خلق را مارکسیست تر می پنداشتند.

خلفیها بوتل اول ودکا را خودشان می نوشیدند، اما بوتل دوم را رفقای شما با خوشخدمتی به آنها میدادند و میگفتند:

«آفرین!»

«چنین نگهدارید!»

« با بی امانی دشمنان را ریشه کن سازید!»

« رفقا، با اطمینان به راه تان بروید!»

اما حقیقت خیلی تلخ است...

او کتابچه یادداشت را که در مقابلش قرار داشت، بدست گرفت، عینک هایش را به چشم گذاشت و از بالای شیشه ها به من نگریسته گفت:

- پیش از آمدن تان بعضی چیز ها را یادداشت نموده ام.

ولی من نمیدانم چرا بلافاصله فکر کردم، این یادداشت ها را کدام کس دیگر به وی دیکته کرده است. مگر نکند «نیروی» «سوم» این کار را کرده باشد؟

- بفرمائید رفیق کارمل، من به شما با دقت گوش فرا میدهم.

گواینکه او در برابر منبر خطابه و یا هم در مقابل دادگاه ایستاده باشد، با هیجان و جوش و خروش غیر منتظره با جهر بانگ برآورد:

- من پیوسته علیه چپ و راست بودم. ژورنالیستان غرب می نوشتند، گویا من جاسوس «کا.گی.بی» بوده ام. این چیزی جز جفنگ و یاهه سرایی نیست. زمانیکه هشت سال عضو پارلمان بودم، هم در دوران شاهی و هم محمد داوود، پیوسته و به شکل آشکار به سود دوستی با اتحاد شوروی صحبت میکردم. کدام اجنت «کا.گی.بی» با این بی پروایی عمل میکند؟

بعدا با تائی و تا دیر به یادداشت نگریسته، با خروش میگوید:

در باره «کا.گی.بی» زمانیکه به قدرت رسید، آگاه شد و هم اینکه نمیدانست اندروپف و کریچکوف چی مقام هایی داشتند.

آری، کلمات این اعلامیه تافته جدا بافته و واضحا بیگانه بودند، که برای وی نگاشته شده بودند.

- لطف نمائید، بگوئید، تا پیش از کودتای اپریل، ماهیت مناسبات «ح.ک.ا.ش.» و «ح.دخ.ا.» چگونه بود؟ آیا ماسکو از شما حمایت مالی میکرد؟ آیا از جانب ماسکو برای شما امر ونهی میآمد؟

- ماسکو به زودی به ما توجه نشان نداد؛ زیرا ما حزب کمونیست نبودیم. البته ما در دعوت های سفارت شما با رفقای شوروی ملاقات میکردیم.

- تنها در دعوت ها؟

کارمل آهسته می شود، آشکارا حافظه اش را به سنجه میگیرد: بگوید یا نگوید؟ بالاخره تون صدایش را پائین میآورد و جسارت میکند:

- اگر صاف و پوست کنده گفته شود، شما تا عمق در درون این حزب حضور داشتید. اگر درباره آن حکایت گردد، تحیر و تعجب بزرگ فرا خواهد رسید. خیلی بزرگ! نفی و یا تکذیب خیلی سهل است ولی دشوارتر همانا رفتن عقب ندای وجدان می باشد.

او از روی میز قوطی سگرتش را برمیدارد، ولی خالی است. کارمل با انزجار آنرا به کنار پرتاب میکند. کاوه از خانه قوطی جدید میآورد. او سگرتش را آتش میکند. انگشتانش کمی میلرزند. ناخونهایش از تأثیر نکوتین زرد رنگ شده اند.

- این وظیفهء ماست که علی رغم دشواری در چشمان کسی حقیقت را بجوئیم. هیچ چیزی برای انسان وحشتناکتر از محکمهء وجدان نیست.

چهره اش نشانه های را بازتاب میدهد. تصور می شود در باره گسست خویش متأسف است. نی، هنوز وقت آن فرا نرسیده تا همهء حقایق گفته شود.

او موضوع جنجالی را تغییر میدهد و میگوید:

- ممکن است چیزی را فراموش کرده باشم. بیانید درینباره دفعه دیگر صحبت کنیم.

او میداند که موتر سیاه رنگ در 20 قدمی دروازه قلعه ایستاده است. او پسرانی را که در خانه فرعی هستند، و هم کریچکوف را که از مدتها با وی آشنا است، به یاد میآورد.

کارمل کاملاً آهنگ صدایش را تغییر میدهد و میگوید:

- اگر میخواهید با من مصاحبه انجام بدهید، ما نباید در باره چیز های با جزئیات که در گذشته انجام شده، صحبت نمائیم، بلکه باید در باره آینده افغانستان حرف بزنیم.

ولی هر آینده از گذشته برمیخیزد. وظیفه ما و شما زودن لکه از دامن گذشته مشترک مان است. مگر چنین نیست؟

- من در باره چیز هایی صحبت میکنم که به ضرر احزاب و مناسبات متقابل میان کشور های ما نباشد.

ببرک کارمل از دسامبر 1979 تا ماه می 1986 مقام های منشی عمومی و رییس شورای انقلابی را به عهده داشت. او به ندرت محوطه قصر (ارگ) تاریک و دلگیر را که در مرکز کابل موقعیت داشت، ترک مینمود. قصر (ارگ) را از جانب بیرون، گارد افغانی محافظت میکرد. احاطه داخل آن توسط دیسانت شوروی کنترل می شد و در درون عمارات افسران اداره 9 «کا.گی.بی» اتحاد شوروی مسئول حفظ امنیت بود. مشاورین ما به کارمل مشوره میدادند که وی به بیرون از دیوار های قدیمی نرود. اما واقعیت این بود، که جایی برای رفتن نداشت: تمام آن سالها، چارطرف را شعله های آتش، انفجار و دود جنگ فرا گرفته بود. سالها گذشت، مشاورین آمدند و رفتند، اما هلیکوپتر های جنگی ما شب و روز بر فراز قصر چرخ میزدند و شبانگاهان سپهر قیرگون را با نور پرتو افشان ها روشن نگه میداشتند.

پرواضح بود که او رهبر واقعی افغانستان نبود. همه امور توسط مشاورین رهبری می شد. کارمل به شدت توسط مشاورین در حلقه بود: مشاور حزبی، مشاور شورای انقلابی، مشاور شورای وزیران، حتا «عمو خوانده» های «کا.گی.بی» که شباروزی در کنارش قرار داشتند و توسط اداره 9 «نقویت» می شدند. یکتعداد میآمدند، دیگران برگشت مینمودند. تمام آنها به خصوص موقع صرف غذا سوگند به عشق و دوستی جاویدان یاد میکردند. آدم های سالوس و ریاکار ... یکی از مشاورین نزدیک کارمل از آنجمله بود. شخص مذکور را، علی رغم وظیفه عالی دولتی، از کابل به میهن دستبند زده بردند زیرا پایش در یک قضیه جنایی دخیل بود.

کارمل از حلقه نزدیکان خویش صرف به یکنفر اعتماد داشت. آن شخص یکی از «عمو خوانده» های سازمان (کا.گی.بی) به نام دگروال «اوسادچی» بود. اوسادچی از نخستین روز ها در کنار کارمل قرار داشت، با فامیلش عادت کرد و منشی عمومی بدون او نمیتوانست گامی بردارد. دگروال از قماش سرباز نما ها (نظامیان خشک مغز) نبود؛ بلکه با زبان محلی بلدییت داشت؛ عنعنات محل را میآموخت و به تاریخ و فرهنگ افغانستان دلچسپی داشت.

ولی در آغاز سال 1986 واقعه عجیب و وحشتناک با او اتفاق افتاد: دگروال که هیچگاه از بابت صحتش شکایت نداشت، در آستانه در خانه اش جان داد. قلب او از حرکت باز ایستاد.

کارمل به نتیجه رسمی در باره مرگ دگروال باور نداشت. چیزی غیر معمولی باید اتفاق افتاده بوده باشد... او با از دست دادن نزدیکترین فرد در حلقه خویش، برای بار نخست احساس ترس و

وحشت کرد. یک ترس واقعی. اطلاعات من درباره آن شخص از لابلای حکایات اقاربش حاصل گردید، ورنه کارمل صحبت و بحث درموضوع و گرفتن نام خانوادگی دگروال را برای من قدغن کرده بود.

به زودی روشن گردید که ترس وی بی دلیل نبوده است. برای ماه مارچ همانسال فیصله شده بود تا جرگه بزرگ قبایل دایر گردد. کارمل آماده می شد تا در آن جرگه صحبت برنامه ای و مفصل نماید. ولی در آستانه برگزاری محفل، سفیر شوروی به نزد وی آمد و گفت:

- «شما را به ماسکو دعوت نموده اند. رهبری ما میخواهد با شما در باره مسائل مهم صحبت نماید.»

[کارمل میپرسد:]

- «میتوانم من بعد از جرگه به اتحاد شوروی بروم؟»

- «رفیق عزیز، شما به همه چیز رسیده میتوانید. فقط دو روز مهمان ما خواهید بود و بعد دوباره بر میگردید.»

در فرودگاه ماسکو به وی اجازه ندادند تا لب به حرف زدن بشورانند: «رفیق کارمل، وضع صحی شما خیلی بد است. ما نمیتوانیم صحت شما را به بازی بگیریم. باید به سرعت معاینات صحی شما انجام پذیرد». 20 روز او را در شفاخانه بستری نمودند. در آنجا کدام جرگه... برعکس نجیب در جرگه [اقوام-م] سخنرانی مبسوط نمود.

غم و افسردگی در درون او بالا گرفت. در «کریملیوفک» [درمانگاه کمیته مرکزی ح.ک.ش.سابق.م] واقع در میچورینسک، یکی از پزشکان - که فراموش شده بود تا به وی دستاورد معین را ابلاغ نمایند - با خوشدلی به مهمان افغانی از صحتمندی کاملش اطمینان داد و گفت که تعجب میکند که چرا وی را در آنجا نگهدارند. بعد از آن روز کارمل تمام داروهای مجوزه را به کمود تشناب میانداخت. نی، حتما زیر کاسه نیم کاسه است.

همه چیز وقتی روشن گردید، زمانیکه منشی عمومی حزب کمونیست شوروی بالاخره وی را در بارگاه خویش پذیرفت.

گرباچف با چهره متبسم همیشگی اش، یک درس نامهء مکمل را برای کارمل در مورد دگر شدن جهان و دگردیسی در حال وقوع در اتحادشوروی و افغانستان خواند و گفت: «هرکدام ما توانایی آنرا نداریم که به مطالبات زمان و دگرگونی های جهان پاسخ بایسته بدهیم». البته خدمات رفیق کارمل بزرگ اند و سهم و مایه گذاری وی در امر انقلاب و تحکیم دوستی افغان - شوروی بی بدیل. ولی عاقلانه خواهد بود هرگاه مقام منشی عمومی به یکی از رفقای جوان واگذار گردد. کار کردن برای ببرک کارمل خیلی دشوار است، باید به صحت خویش بیاندیشد. ما در آینده به او نیاز داریم.

کارمل در حضور گرباچف از کشیدن سگرت خود داری میکرد، زیرا در اتاق کار گرباچف کشیدن سگرت منع بود. ولی اینبار موقع که میخائیل سرگیویچ صحبت یکنواخت خود را ختم کرد، مرد افغان که چهره دود کرده داشت، عمل جانب شوروی را «تروریزم دولتی» نامید و از روی

ناراحتی از ترجمان خواهش نمود تا برایش خاکستردانی بیاورد. رهبر شوروی نیز عصبانی گردید. قبلا به وی توصیه کرده بودند که کارمل را دست کم نگیرد... طبق معمول گرباچف عادت نداشت که کسی در برابر نظر وی ایستادگی نموده و مخالفت نماید. مخالفت در دستگاه حزب غیر قابل پذیرش بود.

در فردای آن روز با کارمل رییس اداره اول «کا.گی.بی» کریچکوف ملاقات نمود:

- «شما رفیق عزیز نگران نباشید، همه چیز دست می شود».

ولی درست شدن، دیگر ناممکن بود. کارمل فهمید، که یک توطئه در راه است. حالا مرا برکنار میکنند، بعدا طرفداران مرا راهی زندان می سازند و یا تیر باران می کنند. قبلا چنین شده بود. یک سناریوی معروف [هدف ژورنالیست ممکن دوره تره کی و امین بوده باشد. - م]. کارمل تصمیم گرفت تا وقت کمایی کند. تقاضا کرد تا به او اجازه بدهند به کابل برگشته «با طرفدارانش مشوره نموده و بعدا تصمیم نهایی اش را اعلان نماید». ماسکو بعد از سبک و سنگین کردن خواست وی، اجازه برگشت را داد. اما بلافاصله در عقب هواپیمای وی، هواپیمای دیگری از «کمیته» [یعنی کمیته امنیت دولتی یا کا.گی.بی. - م] به سوی کابل به پرواز درآمد. سرنشینان هواپیما عبارت از کریچکوف و جانشین آینده او در مقام رییس استخبارات شبارشین بودند. [به زودی خاطرات شبارشین در مورد افغانستان به نشر خواهد رسید. - م]

هواپیما ها با وقفه یک شبانه روزی یکی پی دیگری به پایتخت افغانستان فرود آمدند.

صبح روز دوم ماه می مهمانان ماسکو به قصر [ارگ] آمدند. بعد تر بر اساس حکایت های جنرال شبارشین و اقارب کارمل کوشیدم تا داستان را دوباره سازی نمایم.

کریچکوف 20 ساعت (!) کوشید رهبر افغانستان را متقاعد سازد تا داوطلبانه مقام منشی عمومی را کنار بگذارد. در جریان صحبت ها همه چیز گفته شد: به طریقه شیدانه («شما دوست بزرگ و واقعی ما، یک انترناسیونالیست صدیق و وطنپرستی هستید، که پیوسته منافع عمومی را بر منافع شخصی تان رجحان داده اید.»)، به شیوه اکراه و تهدید پنهانی («در رهبری افغانستان وحدت وجود ندارد، نباید کار به خرابی بکشد؛ بهتر است از صلاحیت های تان داوطلبانه دست بکشید.») دادن وعده زندگی راحت («مقام رییس شورای انقلابی برای تان محفوظ میماند، شما همیشه مقام والا و حرمت تان را حفظ خواهید کرد»)...

کارمل دیگر به کنه همه چیز به خوبی پی برده بود. او میدانست که قربانی تغییر سیاست جهانی شوروی شده است. کریچکوف و مامورینش، مخفیانه، جانشین او آماده ساخته بودند، که عبارت از نجیب رییس امنیت دولتی افغانستان بود. ولی کارمل قصد نداشت بدون مقاومت عقب نشینی کند. زمان آن فرا رسیده بود که همه حقایق را، که در طی این سالها در درونش به جوش آمده بود، به شوروی ها بگوید.

او به سوی مهمان عالی مقام مینگرد و میگوید:

-«این یک توطئه است. استعفای من باعث ایجاد نفرت و انزجار در داخل حزب میگردد».

او میگوید که نمیخواهد دست نشانده ماسکو باشد و با استعفایش هزاران نفر راهی زندان خواهند شد. در ادامه اظهار میدارد که: برایش واضح نشد به کدام اساس اتحاد شوروی در امور داخلی یک دولت مستقل مداخله بی شرمانه می نماید. همه چیز بیهوده میشود. کریچکوف با قاطعیت در موضع خودش باقی می ماند و میگوید:

- «منشأ ابتکار استعفا در کابل است و ماسکو صرف رفقای افغان را یاری میرساند. کارمل نباید وضع پیچیده را پیچیده تر نماید. او وظیفه دارد جان خویش را بخاطر انقلاب افغانستان نگهدارد».

کارمل پاسخ میدهد:

- «انقلاب افغانستان را آرام بگذارید! شما میگوئید چون در افغانستان عساکر شوروی کشته می شوند، لذا این موضوع به شما این حق را میدهد تا شرایط تان را بالای من تحمیل نمایید. از کشور ما خارج شوید و عساکر تان را باخود ببرید! ما خودما از انقلاب مان دفاع میکنیم.»

این صحبت پر تشنج در آخر روز به آن منتهی میگردد، که صاحب قصر در حضور جنرال های شوروی، استعفا نامه اش را برای پلینوم در حال تشکیل کمیته مرکزی ح.دخ.ا به امضا میرساند. [بعضی اسناد نشان میدهند، که بعد از صحبت کریچکوف، شب هنگام سه وزیر قوای مسلح محمد رفیع وزیر دفاع، گلابزوی وزیر داخله و یعقوبی وزیر امنیت دولت به نزد کارمل میروند و به وی اولتیماتوم میدهند. یا استعفا، یا کودتا - همچنان بر اساس نظر بعضی از نویسندگان روسی، برای اولین بار تمام اردوی 40 در افغانستان به طور مکمل در حالت احضارات درجه یک محاربوی درآمده بودند. - م] به تاریخ 14 می پلینوم استعفای وی را می پذیرد. نجیب منشی عمومی حزب تعیین میگردد. در کابل آرامی حکمفرما بود، نه حزب، نه مردم و نه قوای مسلح هیچگونه واکنش نارضایتی نشان ندادند.

کارمل و فامبلش را به خانه دیگری که در همجواری قصر قرار دارد، منتقل ساختند. بعدا آن خانه به نمایندگی ملل متحد در کابل تعلق گرفت. در همان خانه، پس از افتادن کابل به دست مجاهدین، نجیب الله متواری شد. و در همان جا طالب ها وی را دستگیر نموده و پس از شکنجه های وحشیانه به قتلش رساندند و سپس جسدش را در یکی از میدان ها آویزان کردند.

پروردگار من، چقدر در داستانهای من خوانی های فلاکتبار از روی قضا و قدر موجود اند. تمام این همه تناوب توطئه ها، قتل ها، خیانت های طراحی شده را نفس شیطان [منظور کا.گی.بی] پایه ریزی میکرد.

دقیقا پس از یک سال، در ماه می 1987، در رده های بالایی تصمیم گرفته می شود تا رفیق کارمل را به ماسکو جهت «معالجه» دعوت نمایند. او میداند، کدام معالجه او را انتظار دارد، ولی مخالفت مجاز نیست، زیرا همه چیز بدتر می شود. کریچکوف شخصا توسط هواپیمای مخصوص عقب وی پرواز می کند.

- « شما نیاز به استراحت و و معالجه دارید. هرگاه شما رد نمائید، دشمنان شاید شما را بکشند».

رهبر سرنگون شده به وی پاسخ میدهد:

- « نخیر، اکنون تنها دوستان میتوانند مرا به قتل برسانند».

در ماسکو برای وی یک آپارتمان در سرک میوسی تخصیص دادند، ولی توصیه نمودند تا در خانه یلاقی سریبیریانی بور زندگی نماید. او 4 سال بعدی را عملاً در خانه اش زندانی بود.

- رفیق کارمل، لطفاً بگوئید راه برگشت تان از چکسلواکیا به افغانستان در دسامبر 1979 چگونه بود؟

او به فکر فرو میرود.

- **حقیقتاً خیلی تلخ.** [در آینده کوشش می شود محتوای نامهء بیرک کارمل به رهبری شوروی در اکتبر 1979 به نشر برسد. - م]

او دوباره تا دیر مدت سکوت میکند. من انتظار میکشتم. باید با تحمل انتظار کشید و خاموش ماند. بار دیگر تکرار میکند:

- **بلی حقیقتاً خیلی** ، تا سال **1979** من همیشه در تمام مقام ها فرد شماره دو بودم: اول در حزب؛ بعد در حزب، دولت و حکومت. بعداً تره کی را همکاران وی به قتل میرسانند. امین به امر مشترک ما خیانت میکند. به نظر شما، حزب باید به کی مراجعه میکرد؟ از کی تقاضا میکرد؟ از هر راهی که من آمده باشم، در هر حالت این یک ارادهء حزب من بود.

- ولی به هر حال، از نقطه نظر تکنیکی برگشت شما چگونه تحقق یافت؟

- البته که ما به کابل از راه پاکستان آمده نمیتوانستیم. ما از طریق ماسکو پرواز نمودیم. اینکه ما چگونه پرواز نمودیم و به وسیلهء چی - این ها جزئیات اند و من نمیخواهم دربارهء آن چیزی بگویم.

- یک سوال دیگر، که من نمیتوانم مطرح نکنم، ارچند شاید برای شما چنین تداعی شود که بی نزاکتی است. به تاریخ 28 دسامبر، یعنی بعد از کشته شدن امین، شما را در رادیو منشی عمومی نامیدند. ولی نه کنگره دایر گردید و نه پلینوم...

- ولی قیام مسلحانه به وقوع پیوست. در آستانه و در جریان نبرد ها، ملاقات هایی با رفقا صورت گرفت، که همه اساس رهبری حزب را تشکیل میدادند و در زمان امین در اختفا قرار داشتند. در جریان این ملاقات ها فیصله گردید که من در رأس حزب قرار بگیرم. در آغاز من نمیخواستم چنین مسؤولیت را به عهده بگیرم. به خصوص از موقعیکه من در مورد تجاوز گسترده نظامی شوروی به افغانستان آگاه شدم، من مخالف به عهده گرفتن رهبری حزب بودم. ولی از هر جهت بر من قبولاندند از جمله خلقی ها ییکه اشتراک داشتند.

- اما شما چی وقت در مورد این پلانشا آگاهی یافتید؟

- در آستانه آغاز تجاوز. بعد از سه - چهار ماه پس از احراز مقامات عالی دولتی برای من واضح گردید که اتحاد شوروی پس از کشته شدن تره کی به سرعت میخواست قوا به افغانستان پیاده کند - یعنی در ماه اکتبر 1979. من دانستم که موضوع گسیل قوا با تعذیرات امریکا علیه ایران در ارتباط بود. آنزمان ماسکو ترس داشت که سر و کلاه امریکایی ها پیش از آن ها در مرز های افغانستان ظاهر شود.

- شما میخواهید بگوئید که قوا در هر حال اگر امین تقاضا میکرد یا نه داخل افغانستان می شد؟ یعنی افغانستان قربانی رویارویی دو ابرقدرت گردید؟

- بلی، کاملاً درست است. «جنگ سرد» در آن زمان خیلی با گرمی ادامه داشت. ولی امریکایی ها در آنزمان عاقلانه تر از شما عمل کردند. آنها به ایران قوا نفرستادند.

شما کدام طرح مشخص برای مصالحه میان جوانب متخاصم در افغانستان دارید؟ شاید شما بدانید که چگونه به این تقابل خاتمه داده شود؟

- من هیچگونه نسخه مشخص ندارم. ولی من معتقدم که درین فرآیند نباید روشنفکران افغان که در غرب پناه گزین شده اند، از نظر بدور انداخته شوند. آنجا هم تاجران، هم حقوقدانان و هم سناتوران موجود اند. حتا نخست وزیر اسبق، دکتور یوسف در آنجاست. باید همچنان توجه به کسانی که در اتحاد شوروی اند، صورت گیرد. چرا شما در رابطه به سیاست افغانستان، تنها، نظر دو سه نفر را مرجح میدانید؟ چرا شما پیوسته به همان گودال فرو میافتید؟

تعجب آور است که اینقدر سال گذشت باز شما افغانستان را نشناختید. در ارزیابی هایتان صرف معیار های خود را دارید که عبارت از برخورد سهل نگرانه با مسایل است.

من از دل و جان با وی موافق استم. برای من هم درک این مسأله غریب جلوه میکرد، که چرا ما تا آن حد در عمق مسایل افغانستان درگیر شدیم. ما سالهاست فرصت نکردیم تا صرف به روح، سنت، عادات و آداب این مردم نظر بیافکنیم. شگرد ها و نیرنگ های قبیله ای و مناسبات ملی آن کشور را مطالعه و بررسی نموده و تاریخ عبرت بخش و آموزنده آن را فرا گیریم. در این گستره نه نظامی ها، نه سیاست مدارها و نه استخباراتی های ما کاری انجام داده اند. با توکل داخل شدند، با توکل جنگیدند و با بی منطقی و نادانی همه چیز را رها کردند ...

کارمل با رنجش خاطر گفت:

- من اکنون چهار سال است درینجا میباشم. چرا در تمام این مدت حتا یکی از تاریخدانان، سیاستمداران و یا دیپلماتان شما به نزد من نیامدند؟ چرا حتا یکنفر در باره سرنوشت من و اندیشه های من علاقمندی نشان نداد؟ کجاست آن آدم هاییکه در کابل پیک پر مینمودند، در حال مستی اشک میریختند و به دوستی جاودان ما، در نزد من سوگند میخوردند؟

صحبت ها آهسته آهسته حرارت خود را از دست میدهد. زمانیکه من قلم را در جیبم میگذارم، او دفعتا سوال اصلی خویش را از من مطرح میکند:

- شما چی فکر میکنید، چرا مرا به افغانستان نمیگذارند؟

- خوب ... من که درین مورد پاسخم را گفته ام.

او با سماجت میگوید:

- ولی در هر حال میخوام نقطه نظر شما را بدانم. آخر من با شما خیلی باز صحبت نمودم.

- اگر صادقانه بگویم، من چنین فکر میکنم که: نجیب نمیخواهد که شما را در کابل ببیند، زیرا هراس دارد که یکتعداد از نیرو ها شاید بدور شما تجمع نموده و خطری را متوجه او سازند. کارملی ها برگشت شما به کابل همچو آغاز فعالیت ها علیه رییس جمهور تعبیر خواهند کرد. آیا چنین کاری در حال حاضر برای حزب و کشور ضرور است؟

- من میخوام به حیث یک شهروند ساده و شخص عادی به کشورم برگشته و به سیاست مصالحه ملی خدمت کنم. باور کنید که همه اندیشه هایم در آنجا در مینهم است. من شنیدم که در قرن گذشته، معدنچیان ذغال سنگ انگلیسی در دل زمین و در اعماق کار میکردند و روز ها به بالا نمیآمدند. و زمانیکه آنها را به بالا میآوردند، روشنی حال آنها را برهم میزد. بنابراین تقاضا میکردند که آنها را دوباره به عمق زمین برگردانند. واضحا چنین است با من هم. من به جز در باره میهنم، به هیچ چیز دیگر نمی اندیشم.

ولی در حال حاضر برگشت تان عاری از خطر نیست.

- مرا خطر نمی هراساند. من باید در کنار مردم باشم. من چگونه میتوانم در چنین لحظات دشوار درینجا باشم؟

او با انگشتش درختان منفور کاج در عقب کلکین را نشان میدهد و میگوید:

- من باید راه برگشت به خانه (میهن) ام را بیابم، به من یاری دهید.

... ما خاموش باقی ماندیم. من چی میتوانم بگویم. او در اسارت ما نبود. او اسیر مقدرات خودش بود.

تند باد ناگهانی برف را از روی درختان به هرسو می پراگند. تصور می شود، او اکنون خونسردی و خودداری اش را از دست داده و زار زار خواهد گریست. پس باید از نزدش رفت.

من حین الوداع به وی گفتم، تحمل داشته باشید.

- من فکر میکنم به زودی در موقعیت تان تغییرات جدی رونما خواهد شد. کمی بیشتر تحمل نمایید.

او ماسکو را در نیمه شب 19 جون 1991 توسط پرواز معمولی شرکت هوایی «آریانی» ترک نمود. اگر صد ها تن از جوانان با هیجان افغان در آنجا حضور نمیداشتند، او را می شد به حیث یک مسافر عادی به شمار آورد. اما زمانی چنین نبود. در ایام دیگر در فرودگاه ها برای او گارد تشریفات صف میکشید و و عالی مقام های کشوری ما با عزت او را به آغوش میکشیدند: بریژنف، اندروپف، چرنینکو، گرباچف ... اما اکنون حتا آن مربی شعبهء روابط بین المللی ح.ک.ا.ش که روزگاری انتقال بکس خانمش را لطف و عنایت الهی میپنداشت، حاضر نبود. هیچکس از شوروی ها موجود نبودند.

این رنجش خاطر را با خود نگهداشت. او آنهایی را که به وی خیانت کردند، هیچگاه نه بخشید.

ببرک کارمل یگانه رهبر از میان رهبران دهه های اخیر افغانستان بود که به مرگ خودش در سال 1996 درگذشت. او را در شمال افغانستان جاییکه پس از اشغال کابل توسط مجاهدین می زیست، به خاک سپردند.

داوود، تره کی، امین، نجیب الله، مسعود ... کی نفر بعدی خواهد بود؟ آیا این زنجیره وحشتناک زمانی از هم خواهد درید؟

ادامه دارد

«سایت دیدگاه» www.didgah.de

نشر مطلب با ذکر منبع مجاز است.